



# کاکرو، ماتریکس و قهرمانانم

یادداشتی از آقای احمد رضا اعلائی  
کارشناس تربیتی

ورق بنزید

اولین قهرمان من کاکرو بود از سری اول کارتون فوتبالیست‌ها. آن زمان فوتبالیست‌ها، همه زندگی ما بود. شب‌ها خوابش را می‌دیدیم. یک هفته منتظر می‌ماندیم جمعه برسد و کاکرو و یوسوجی از هوا به زمین برسند و توپ گل شود. کاکرو برای من، نماد صداقت، شادابی، استعداد و پشتکار بود و البته شاید جذابیت. آن موقع‌ها خیلی قیافه برایم مهم نبود. کلاس پنجم بودم. کلاس پنجم زمان ما، مثل کلاس اول الان بود. تقریباً همه صفر کیلومتر بودند.

دوره‌ای که قیافه برایمان موضوع شد، دبیرستانی بودیم. قهرمانم شخصیت اول ماتریکس بود. یک جوان عاطل و باطل که تصادفی درگیر یک دنیای پیچیده شده و مجبور شده بود دنیای بیخود گذشته‌اش را رها کند. ماتریکس وارد دنیای جدیدی شد که باید نجاتش می‌داد. دنیایی که سلوک ویژه‌ای هم می‌طلبید. عاشق رزمی بودم. آنچه مرا مجذوب شخصیت‌های این چینی می‌کرد، سادگی، اقتدار، تسلط و سکوت بود. خوش تیپی را هم بهش اضافه کنیم.

یادم هست ۱۸ سالم بود که پول هایم را جمع کردم،  
تا یک عینک آفتابی شبیه همانی که در ماتریکس بود  
بگیرم، در آفتاب و سایه بزنم تا خفن شوم. وقتی  
راه می رفتم احساس می کردم زمین زیر پایم می لرزد  
و همه نگاهم می کنند و با انگشت نشان می دهند:  
«ا اینو نگاه کن، همون ماتریکسه» گاهی این قدر  
در نقشم فرو می رفتم که می خواستم دستم را جلویم  
بگیرم و زمان را نگه دارم.

وقتی دبیرستانی بودیم، یک اتفاق متفاوتی در مدرسه‌مان افتاد. مسئولین اعلام کردند برای یک هفته، ظهرها کلاس‌ها تعطیل است و مراسم داریم. ما خوشحال از اینکه چند تا کلاس را می‌پیچانیم، بعد از نهار می‌رفتیم داخل نمازخانه می‌نشستیم. اسم مراسم «هفته شهدا» بود. مدرسه من ۶۵ شهید تقدیم جنگ کرده بود. این مراسم، بزرگداشت این شهدا بود.

بعضی‌هایشان در همان زمان مدرسه شهید شده بودند. همه‌جور شهیدی داشتیم. بین همه شهدا، شهید بلورچی را هنوز یادم هست. چهره‌اش، کلامش، اقتدارش و جذبه‌اش. یک فیلم از جلسه هفتگیشان برایمان گذاشتند. اول بچه‌ها داشتند شوخی می‌کردند و مسخره‌بازی در می‌آوردند. شهید بلورچی که صحبتش را شروع کرد همه ساکت شدند. دست‌یاپایش مجروح بود. ماجرای مجروحیتش را که تعریف می‌کرد، تمام مدت سرش پایین بود. با آرامش و اقتداری سخن می‌گفت که همه را شیفته خودش کرده بود.

یک شهید دیگر هم، مرا خیلی درگیر کرد. این یکی را مدیون عبدالعظیم حسنی هستم. مدت‌ها بود که می‌گفتم برای اینکه خدا مرا ببخشد باید یک بار خودم پیاده بروم شاه عبدالعظیم. یک روز بالاخره عزم را جزم کردم و پیاده راه افتادم. برای مسیر طولانی‌ام، کتابی برداشتم که بیکار نباشم. کتاب نیمه پنهان ماه، چمران از نگاه همسرش غاده. آنجا من غرق شدم. احساس کردم، این هدیه عبدالعظیم حسنی بود به من یا شایدم خود خدا. بالاخره همه این لحظات گذشت و وقتی وارد عالم هنر شدم، در مدرسه، من معروف بودم به فیلم بینی؛ ولی واقعیتش را بخواهید نصف فیلم‌هایی که برای بچه‌ها تعریف می‌کردم، هنوز به ایران نیامده بود و من از روزنامه‌ها و مجله‌ها داستانش را می‌خواندم و برای بچه‌ها تعریف می‌کردم.

دوستانم هم می‌گفتند: «چقدر خفنه! همه فیلم‌ها را هنوز روی پرده هست، دیده» همین برجسب‌ها باعث شد جدی جدی وارد عالم سینما و فیلم‌سازی شوم. دوست داشتم یک فیلم اثرگذار مثل ماتریکس بسازم؛ اما همه چیز جور دیگری پیش رفت. بچه‌های برگزاری مراسم هفته شهدا گفتند: «تو که بلدی فیلم‌سازی بیا برای این برنامه فیلم بساز.» منم خیلی جدی نگرفتم، ولی گفتم مرامی هم که شده، برای رفیق‌هایم و به خصوص «شیخ» که بزرگ دوره‌مان و البته مسئول هفته شهدا بود یک فیلم بسازم. فیلم که تمام شد بچه‌ها گفتند: «بیا برای هفته مهدویت فیلم بساز.» بعد هم برای سفرهای جهادی و دوباره هفته شهدا ... دیگر نتوانستم فیلم ساختن با این موضوعات رارها کنم.



قهرمانانی که من در بچگی انتخاب کردم، جالب و جذاب بودند، اما زورشان خیلی کم و قدشان خیلی کوتاه بود. به اندازه یک ربع، یک ساعت یا نهایت چند ساعت من را سحر می کردند، ولی بعدش هیچ. در اواخر نوجوانی اینقدر سرم شلوغ شد که دیگر وقتی برای بازی فوتبال هم نداشتم، چه رسد به دیدن تکنیک های نمایشی فوتبال ایست ها. عینک آفتابی ماتریکسی هم که گرفته بودم گم شد. خیلی از قهرمان های دیگر هم که عکسشان را روی دیوار اتاقم یا دفترهایم چسبانده بودم، پاره و تمام شدند.

اما قهرمان‌های هفته شهدا من را انتخاب کردند. من را وارد دنیاهایی کردند که اصلاً تصورش را هم نمی‌کردم. قهرمان‌های هفته شهدا خیلی زورشان زیاد بود. بعد از چند سال، سفری به لبنان برایم پیش آمد. یک قهرمان قوی دیگر سر و کله‌اش پیدا شد؛ «مصطفی چمران». او قهرمانی برای تمام آدم‌ها و خود من بود. این بار واقعاً غرقش شدم، غرق زندگی پرماجرایش در آمریکا، لبنان و کردستان. درباره او مستند ساختم و به نیتش کارهای زیادی انجام دادم. آرزو می‌کنم قهرمان‌های پر زور و قدبلند، شما را برای دوستی انتخاب کنند ...

